

آیا فاشیزم قرن بیست و یکمی قادر به حل بحران سرمایه‌داری جهانی

هست؟

ویلیام رابینسون

آوریل ۲۰۱۹

مترجم: ج.ص.!

«به شما بگم که پلیس و ارتش و موتورسواران ترامپیست همه با منند» این را دونالد ترامپ در ماه مارس گذشته در دفاع از اعلام وضعیت فوق‌العاده در مرز ایالات متحده و مکزیک گفته است. و اینطور ادامه داد: «مردم من قوی‌اند اما با خشونت پیش نمیرن مگر آنکه وقتش برسه. اونوقت دیگه خیلی بد میشه».

تهدید استفاده از خشونت دولتی علیه مخالفان بر هیچ کسی پوشیده نیست. رشد نفوذ احزاب و جنبشهای پوپولیست راست و نئوفاشیست و اقتدارگرا در سراسر دنیا که نمونه کاملتر آن ترامپیزم در ایالات متحده است سیل بحثها را حول این موضوع به راه انداخته که آیا فاشیزم بار دیگر دارد ظاهر میشود یا نه.

فاشیزم، چه در شکل کلاسیک قرن بیستمی چه در گونه‌های محتمل قرن بیست و یکمی‌اش چیزی نیست جز پاسخی خاص به بحران سرمایه‌داری؛ مانند بحران دهه ۳۰ یا سقوط مالی سال ۲۰۰۸.

سرمایه‌داری جهانی با بحرانی ذاتی دست به گریبان است که بعدی ساختاری - بحران انباشت اضافه - و بعدی سیاسی - بحران اعتبار یا هژمونی - دارد. این بحران دارد به بحران عمومی حاکمیت سرمایه‌داری نزدیک میشود.

بحران بیسابقه سرمایه‌داری جهانی منجر به پدیدار شدن دو قطب شدیداً مخالف با یکدیگر شده است. در یک طرف چپ یاغی و نیروهای مردمی و در طرف دیگر راست یاغی و گرایشهای آشکارا فاشیست حاشیه آن. خصلت طبقاتی فاشیزم قرن بیست و یکم همانی است که در قرن بیستم بود؛ یعنی پروژه‌ای برای نجات سرمایه از بحران ذاتی آن. اما خصلت تاریخی خاص سرمایه‌داری جهانی و بحران آن اساساً با سرمایه‌داری قرن گذشته متفاوت است.

بحران سرمایه‌داری جهانی و دولت پلیسی جهانی

پاسخ سرمایه به بحران ساختاری دهه ۷۰ میلادی جهانی شدن بود؛ پاسخی که راه را برای برآمدن حالت جدیدی از سرمایه‌داری که جهانی یا فراملی بود و کیفیتی جدید داشت گشود. ویژگی بارز این حالت جدید ظهور سرمایه‌های عظیم فراملی و سیستم تولید و مالیه یکپارچه است. با جهانی شدن سرمایه، طبقه سرمایه‌دار فراملی نوظهور تلاش

¹ William Robinson, Can Twenty-First Century Fascism Resolve the Crisis of Global Capitalism? Marxist Sociology Blog. Apr 24 2019

کرد تا از موانعی که دولت - ملت‌ها برای سودآوری ایجاد میکنند خلاص شده و همبستگی میان طبقات و نیروهای اجتماعی را در ابعادی جهانی به نفع خود تغییر دهد.

جهانیسازی ممکن است که بحران دهه ۷۰ میلادی را حل کرده باشد اما شرایط را برای ظهور بحران جدید و عمیقتر انباشت اضافه در قرن بیست و یکم مهیا کرد. جهانیسازی با خلاص کردن سرمایه از مقررات و سیاستهای توزیعی دولت - ملتها به دوقطبی شدن جهانی شدیدی انجامید. به گفته آمار اکسفم، در سال ۲۰۱۵ فقط یک درصد جمعیت جهان صاحب نیمی از ثروت جهان بوده و ۲۰ درصد جمعیت جهان صاحب ۹۴،۵ درصد از ثروت جهانی است در حالی که ۸۰ درصد باقی مانده تنها ۴،۵ درصد از ثروت را در اختیار دارد.

تمرکز مفرط ثروت زمین در دستان عده‌ای قلیل و سیر پرسرعت تهیدست شدن و سلب مالکیت کردن از اکثریت جمعیت جهان به این معنی است که طبقه سرمایه‌دار فراملی قادر نیست مجراهای مولدی را برای تخلیه مقادیر عظیم سرمایه‌های انباشته اضافه بیابد. رکود بزرگ سرآغاز بحران ساختاری اضافه انباشت بود؛ سرمایه انباشته‌ای که قادر نیست مجرای برای سرمایه‌گذاری سودآور بیابد.

دولتهای نولیبرال در سالهای اخیر برای آنکه انباشت را علیرغم رکود تورمی حفظ کنند به انواع سازوکارهای مرتبط به هم متوسل شدند. یکی از آنها رشد متکی بر بدهی است. دومی که خیلی به اولی مرتبط است عبارت است از تنظیم دوباره شیوه‌های تامین مالی بخش عمومی از طریق برنامه‌های ریاضت اقتصادی، کمکهای مالی، دادن سوبسید به کمپانیهای بزرگ، تامین مالی از طریق ایجاد کسری در تراز پرداختها. حکومتها از این طرق به طور مستقیم و غیرمستقیم ثروت را از زحمتکشان به طبقه سرمایه‌دار فراملی منتقل میکنند. سازوکار سوم اوج گرفتن سوداگری مالی است. چهارم، موج سرمایه‌گذاریهایی جاری در بخش زیادی سرمایه‌گذاری شده تکنولوژی است؛ بخشی که امروز در رأس جهانیسازی سرمایه‌دارانه است و در حال دیجیتالی کردن سرتاسر اقتصاد جهان است.

ولی هیچ کدام از این سازوکارها قادر نیست بحران انباشت اضافه - و بحران اعتبار - را در بلندمدت حل کند. بسیاری از سرمایه‌دارهای فراملی و عوامل سیاسی آنها نگران آنند که این بحران به شورش مهارناپذیری از پایین منجر شود. این اندازه از نابرابری بیسابقه در جهان را فقط میشود با سیستمهای مهار و سرکوب بیرحمتتر و حاضر در هر مکان و زمان حفظ کرد. میان نیاز سیاسی سیستم به مهار جامعه و نیاز اقتصادی آن به تداوم انباشت نوعی همگرایی هست.

امروزه جنگ و نزاعهای منطقه‌ای و سرکوب، ابزارهای طبقه سرمایه‌دار فراملی برای ادامه انباشتند. منظور از دولت پلیسی جهانی سیستمهای مهار اجتماعی، سرکوب و جنگ‌افروزی است که گروه‌های حاکم برای مهار طغیان احتمالی طبقه کارگر جهانی و مازاد بشریت گسترش میدهند. دولت پلیسی جهانی در عین حال اشاره به این دارد که چطور اقتصاد جهانی هر چه بیشتر از توسعه سیستمهای مهار اجتماعی و جنگ‌افروزی و سرکوب به مثابه وسائل سوداندوزی و تداوم انباشت سرمایه در بستر رکود تورمی جاری استفاده میکند. من اسم این روش انباشت سرمایه را انباشت نظامی یا انباشت از طریق سرکوب نهاده‌ام.

منابع عمده سوداندوزی که با پشتیبانی و سازماندهی دولتها صورت میگیرند عبارتند از جنگهای دروغین علیه مواد مخدر و تروریسم، جنگ عیان علیه پناهجویان و مهاجران و باندهای شهری (عمدتاً جوانان کارگر تهی‌دست و

سیاه‌پوست)، ساختن دیوارهای مرزی و مراکز بازداشت پناهجویان، گسترش مجتمعهای صنایع زندان، سازوکارهای مختلف اخراج پناهجویان، گسترش دستگاه‌های پلیسی و نظامی و امنیتی.

طبقه سرمایه‌دار فراملی و دستگاه‌های دولتی در اختیارش میکوشند تا هم بحران اقتصادی انباشت اضافه را حل کنند و هم شرایط سیاسی این بحران را - گسترش شورش در ابعادی جهانی و احتمال - احتمالی که هنوز متحقق نشده است - طغیانی جهانی برای برانداختن سیستم - مدیریت کنند. از این رو در بطن مسیر کنونی جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه جنگ‌افروزی وجود دارد. جنگها در طول تاریخ سیستم سرمایه‌داری را از بحران بیرون آورده و همزمان توجه را تنشهای سیاسی و مشکل اعتبار منحرف کرده‌اند.

دولت پلیسی جهانی و فاشیسم قرن بیست و یکمی در هم تنیده‌اند. دولت پلیسی جهانی شرایطی ایجاد میکند که برای صعود برنامه‌های فاشیستی مساعد خواهد بود.

فاشیسم قرن بیستمی و فاشیسم قرن بیست و یکمی

فاشیسم قرن بیستم حاصل ادغام قدرت سیاسی ارتجاع و سرمایه ملی بود. در مقابل، فاشیسم قرن بیست و یکم حاصل ادغام سرمایه فراملی و قدرت سیاسی و ارتجاعی و سرکوبگر دولت - همچون تجلی دیکتاتوری سرمایه فراملی - است.

علاوه بر این، هدف اصلی برنامه فاشیست‌هایی که در سالهای دهه ۳۰ در آلمان و ایتالیا و اسپانیا به قدرت رسیدند و آنانی که در جاهای دیگر موفق نشدند قدرت را تصاحب کنند، در هم خرد کردن طبقه کارگر قدرتمند و جنبشهای سوسیالیست بود. اما امروزه چپ و طبقه کارگر متشکل در ایالات متحده و اروپا و جاهای دیگر، در چشم‌اندازی تاریخی، در نقطه‌ای ضعیف قرار دارند. در این موارد به نظر میرسد فاشیسم قرن بیست و یکم و گسترش دولت پلیسی جهانی حمله پیشگیرانه‌ای باشد به طبقه کارگر و گسترش مقاومت توده‌ای در اقصی نقاط جهان.

علاوه بر این، هدف اصلی دولت جهانی پلیسی حذف اجباری مازاد بشریت است. سازوکارهای حذف اجباری شامل موارد زیر است: حبس انبوه و گسترش مجتمعهای صنعت زندان، نظارت پلیسی مداوم، تصویب قوانین ضد‌مهاجر و سیاستهای اخراج پناهجویان، گسترش محلات بسته و گتوهایی که تحت نظارت مداوم دسته‌های محافظان امنیتی و سیستمهای مراقبت با تکنولوژیهای پیشرفته است، به کار بردن شیوه‌های پلیسی همه جا حاضر و غالباً شبه‌نظامی، روشهای «غیرکشنده» کنترل جمعیت، و به کار انداختن صنایع فرهنگ و دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت برای انسانیت‌زدایی از قربانیان سرمایه‌داری جهانی با چسباندن عناوینی همچون خطرناک، فاسد و بیفرهنگ.

پایه‌های اجتماعی فاشیسم قرن بیست و یکم

هسته اجتماعی فاشیسم قرن بیستم عبارت بود از طبقات میانی و خرده‌بورژوازی، یعنی بخش قابل توجهی از جمعیت که منزلت‌ش بیثبات گشته و خطر سقوط به اردوی پرولتاریا تهدیدش میکرد. با شتاب گرفتن پرولتری شدن جمعیت در نیمه دوم قرن بیستم و بخصوص در عصر جهانی‌سازی، این لایه‌های اجتماعی در مرکز سرمایه‌داری جهانی به گروه‌هایی کوچک فروکاسته شدند. برنامه فاشیست‌های قرن بیست و یکم این است که در میان بخشهای از نظر

تاریخی ممتاز طبقه کارگر جهانی، مثل کارگران سفیدپوست شمال و لایه‌های میانی شهرنشین جنوب که عدم امنیت و شبح سقوط به شرایط بیثبات اقتصادی و اجتماعی تهدیدشان میکند، پایه‌ای توده‌ای برای خود دست و پا کند.

پروژه فاشیستی قرن بیست و یکم مثل نمونه قرن بیستمی آن بر سازوکار روانی متکی است که در دوره حاد بحران سرمایه‌داری ترس و نگرانی توده‌ها را به اجتماعات قربانی منتقل میکند. اجتماعاتی مانند کارگران مهاجر و مسلمانان و پناهجویان در ایالات متحده و اروپا، مهاجران اهل کشورهای آفریقایی دیگر در آفریقای جنوبی، مسلمانان و کاستهای پستتر در هندوستان، فلسطینیان در فلسطین/اسرائیل، یا اجتماعات سیاه‌پوست‌تر و به شدت تهی‌دست در برزیل.

نیروهای راست افراطی این کار را با تکرار مجموعه استدلالهای خارجی‌ستیز انجام میدهند، با ترویج ایدئولوژیهای رازواره، با یادآوری گذشته‌های ایده‌آل و اسطوره‌ای، با ترویج مهدویت، با ترویج فرهنگ نظامی و مردسالارانه‌ای که جنگ و خشونت‌های اجتماعی و سلطه را نه تنها عادی که فریبنده نیز میسازد، و در آخر با نگاهی تحقراق‌آمیز و نه همدلانه به آسیب‌پذیرترین اقشار جامعه. رمز استقبال از برنامه نوفاشیستها وعده جلوگیری کردن یا واژگون کردن سقوط و از دست رفتن ثبات اجتماعی، وعده احیاء نوعی ثبات و امنیت است.

فاشیسم قرن بیست و یکم مانند سلف قرن بیستمی‌اش ترکیبی به شدت سمی از ناسیونالیسم و نژادپرستی است. با وجود این باید شرایطی که برنامه‌های فاشیستی قرن بیستم و قرن حاضر در آن مطرح شدند تمایزی مهم قائل شد. فاشیسم در آلمان و ایتالیا در اوج سرمایه‌داری متکی بر دولت - ملت ظاهر شد و از مجرای ایجاد بستر چانه‌زنی گروه‌های ذینفع برای بخشی از طبقه کارگر منافی مادی نیز به همراه داشت. همچون اشتغال و مزدهای اجتماعی - هرچند به قتل‌عام آن بخشهایی که در آن دسته انتخاب شده نبودند دامن زد. در عصر سرمایه‌داری جهانی کنونی خیلی بعید است که در ایالات متحده یا جاهای دیگر چنین منافی بار دیگر عرضه شوند. از این رو به نظر میرسد که «مزد فاشیسم» صرفاً چیزی روانی باشد.

از این نظر ایدئولوژی فاشیسم قرن بیست و یکم پایه‌ای غیرعقلانی دارد - وعده ایجاد امنیت و احیاء ثبات که وعده‌ای است احساسی - و نه عقلانی. این برنامه میان حقیقت و دروغ تمایزی قائل نیست و نیازی به چنین تمایزی ندارد. به عنوان مثال گفته‌های پوپولیستی و ناسیونالیستی رژیم ترامپ خطاب به عموم ارتباطی با سیاستهای آن در عمل ندارد. اقتصاد ترامپی در همان سال اول مقررات‌زدایی را پی گرفت - نقش تنظیمگر دولت را تقریباً به طور کامل نابود کرد - مخارج اجتماعی را زیر ضرب برد و هر چه از دوره دولت رفاه مانده بود از کار انداخت، خصوصی‌سازی و معافیت‌های مالیاتی برای شرکتهای بزرگ و ثروتمندان و گسترش سوبسیدهای دولتی به سرمایه و به طور خلاصه نولیبرالیسم غنی‌شده، چیزی بود که در عمل انجام شد.

تمایز بارز دیگر پروژه فاشیستی عصر حاضر با فاشیسم قرن بیستم این است که ترامپیسم بر خلاف ادغام سرمایه ملی آلمان با دولت فاشیست به دنبال آن بوده که فرصتهای گسترده‌ای را برای سوداندوزی در درون ایالات متحده (و در سرتاسر جهان) برای سرمایه فراملی مهیا کند. کاخ سفید ترامپ با اصلاحات مالیاتی گسترده پسرانه و مقررات‌زدایی بیسابقه و در نظر گرفتن موانع تعرفه‌ای محدودی که برای تقریباً هر گروهی که فعالیت‌هایش را در حمایت آن سازمان دهد سودآور است، سرمایه‌گذارهای سراسر جهان را تشویق کرد که در ایالات متحده سرمایه‌گذاری کنند.

و آخرین مورد این که یک شرط اساسی برای فاشیسم قرن بیستم و هر نوعی از فاشیسم در قرن بیست و یکم گسترش جنبشهای فاشیست در جامعه مدنی است؛ این پدیده‌ای است که امروز در اقصی نقاط جهان مشاهده میکنیم و برخی از این گروه‌ها با قدرت سیاسی ارتجاعی دولت ادغام شده‌اند. مثلث نیروهای راست افراطی اقتدارگرا و نوفاشیست، قدرت سیاسی ارتجاعی و سرکوبگر دولت، و سرمایه فراملی، اجزاء فاشیسم قرن بیست و یکم و دولت پلیسی جهانی هستند.

ترامپیزم و فاشیسم قرن بیست و یکم

جنبشهای فاشیست در ایالات متحده از آغاز سده جدید و از طریق جناح راست حزب جمهوریخواه به سرعت در جامعه مدنی و در سیستم سیاسی گسترش یافتند. ترامپ نشان داد که در اعتبار و جسارت بخشیدن به نیروهای پراکنده نوفاشیست چهره موثری است؛ از طرفداران نژاد سفید و ناسیونالیستهای سفیدپوست و میلیشیا و نونازیها و کولوکسکلانها گرفته تا سازمان اوٹ کیپرز و جنبش پاتریوت و بنیادگراهای مسیحی و گروههای ضد مهاجر.

اثرات گردهافشانی مشترک این گروه‌ها به طوری که در چند دهه اخیر سابقه نداشت خود را نشان میدهد و امروز رد پای این گروه‌ها را در کاخ سفید ترامپ و در سطوح مدیریتی ملی و محلی در سراسر کشور مشاهده میکنیم. فعالیت‌های شبه‌نظامی در درون خیلی از این گروه‌ها در حال رشد و در جاهایی با دستگاه‌های اجرایی سرکوب دولتی همپوشانی دارد.

ترامپیزم و پاسخهای دیگر به راست افراطی به بحران سرمایه‌داری جهانی کوششهایی متناقضند برای بازسازی اعتبار دولت در شرایط بیثبات جهانیسازی سرمایه‌دارانه.

تضادی که دولت - ملتها با آن مواجهند نیاز به تشویق انباشت سرمایه‌های فراملی در سرزمین خود از یک طرف و نیاز به دست آوردن اعتبار سیاسی است. در نتیجه، دولت‌ها در اقصی نقاط جهان با بحرانهای مارپیچی اعتبار دست به گریباند که به دنبال خود سیاستهای مدیریت بحران آشفته و آشکارا متناقضی را ایجاد کرده که به معنی واقعی کلمه به صورت سیاستهایی شیزوفرنیک، یعنی حاوی عناصر متعارض و ناسازگار درمی‌آیند.

مفهوم مدیریت شیزوفرنیک بحران به ما کمک میکند تا برآمدن دوباره نیروهای راست افراطی و نوفاشیست را که با لفاظیهای ناسیونالیستی و حمایتگرایی [دولتی] از نولیبرالیسم دفاع میکنند. در ایالات متحده طبقه سرمایه‌دار جهانی از سیاستهای نولیبرال ترامپ خشنود است اما بر سر رفتار گستاخ و دلکگونه و گرایش‌های سیاسی نوفاشیستی او اختلاف نظر دارد.

اگر بخواهیم نقل قول استراتژیست نظامی پروس، کارل فون کلوویتس، را تکرار کنیم که میگفت «جنگ ادامه سیاست با وسائل دیگر است»، باید بگوییم که ترامپیزم، و دیگر جنبشهای راست افراطی در سراسر دنیا به درجات مختلف، چیزی نبوده‌اند جز ادامه جهانیسازی با وسائل دیگر، یعنی با گستردن دولت پلیسی جهانی و بسیج نیروهای نوفاشیست.

با این همه، پوپولیزم و لفاظیهای حمایتگرانه او از مایه سیاستگزارانه تهی است؛ میتوان تمام آن را نمادین دانست. از این منظر میتوانیم اهمیت سخنان دیوانه‌وار او را درباره «ساختن دیوار» بهتر بفهمیم. او با این سخنان به طور

نمادین برای حفظ پایه‌ای اجتماعی که دولت قادر نخواهد بود در عوض به آن رشوه چندان‌ی دهد، اهمیتی اساسی دارد.

همانطور که فراندوم برکزیت سال ۲۰۱۶ و ظهور جنبش‌های پوپولیست راست در اروپا که خواهان بازگشت از فرایند جهانی‌سازی هستند نشان داد، در میان طبقه کارگر و توده مردم و بخش‌هایی از نخبگان که گرایش ملی‌تری دارند و همینطور در میان پوپولیست‌های راست، واکنشی علیه جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه وجود دارد. اما گروه‌های نوفاشیست در جامعه مدنی به خودی خود یک سیستم فاشیستی نمی‌سازند. برای آنکه فاشیسم ظاهر شود میبایست این گروه‌ها در سرمایه و در دولت ادغام شوند. اما طبقه سرمایه‌دار فراملی تمایلی به ناسیونالیسم اقتصادی نشان نمیدهد.

برآمدن فاشیسم از دل بحران سرمایه‌داری جهانی حاصلی اجتنابناپذیر نیست. این که پروژه‌ای فاشیستی قادر باشد یا نه که خود را تثبیت کند مشروط است به مبارزه نیروهای اجتماعی و سیاسی در سال‌های پیش رو. ما برای شکست دادن دولت پلیسی جهانی و فاشیسم قرن بیست و یکمی نیاز به ساختن جبهه‌ای واحد علیه فاشیسم داریم. اما هر گونه استراتژی گسترده برای ایجاد ائتلاف‌های ضدفاشیستی باید پیش از هر چیز نقد مارکسیستی تازه‌ای از سرمایه‌داری جهانی و بحران‌ش را به عنوان راهنمایی برای سیاست‌های رهاییبخش طبقه کارگر در مبارزه با پایه‌های اجتماعی فاشیسم قرن بیست و یکمی داشته باشد.

اردیبهشت ۱۳۹۸